

معبد سکوت

بر. د. تی. اسپالدینگ

مترجم: فریده مهدوی دامغانی

اسپالدینگ، بردتامس، ۱۸۵۷ - ۱۹۵۳ Spalding Baird Thomaas.
معبد سکوت / نوشته برد تی. اسپالدینگ؛ ترجمه فریده مهدوی دامغانی.

تهران: فردوس، ۱۳۸۲.

ISBN 978-964-320-400-6 ص. ۶۷۲

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

عنوان اصلی: Live and teaching of the far East

نوبت چاپ: بیستم - ۱۴۰۳

۱. فلسفه بودایی. ۲. بودا و بودیسم. ۳. پیشگوئیه‌ها. الف. مهدوی دامغانی،

فریده، ۱۳۷۲ - مترجم. ب. عنوان.

۶ م ۵ الف / ۱۶۲ B ۰۴۳ / ۱۸۱

۱۳۷۶

کتابخانه ملی ایران ۴۹۱۲ - ۷۷ م



انتشارات فردوس

انقلاب، خیابان دانشگاه تقاطع نظری کوچه میرهادی پلاک ۲۲ طبقه اول. تلفن ۶۶۴۶۹۳۲۸-۶۶۴۱۸۸۳۹

نام کتاب: معبد سکوت

مترجم: فریده مهدوی دامغانی

ناشر: فردوس

نوبت چاپ: بیستم - ۱۴۰۳

شمارگان: ۴۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۲۰-۴۰۰-۶ ISIN: 978-964-320-400-6

www.ferdosbook.com

انتشارات فردوس



معبد سکوت

تومان ۳۹۰/۰۰۰

به نام خداوند هستی و جان آفرین

مقدمه مترجم

مقدمه این کتاب را با نام خدای مهربان آغاز می‌کنم و از این که فرصتی دیگر پیش آمد تا کتابی با پیامی روحانی ترجمه کنم، از آن ذات الهی سپاسگزارم.

همان‌گونه که در مقدمه‌های قبلی ام نوشته‌ام، ترجمه کتابهایی مانند «با شما تا ابدیت» و یا کتاب «فرشتگان» که به امید خدا در آینده‌ای نزدیک منتشر خواهد شد و بالاخره «معبد سکوت» که نام اصلی آن «زندگی استادان» است و بنده صلاح دانستم با این نام، آن را به خوانندگان ایرانی عرضه کنم، کتابهایی درباره خدا و خداشناسی و در نتیجه خودشناسی هستند. در هریک از این کتابها، نویسنده سعی دارد که از نژادهای گوناگون بشری و اعتقاداتشان نسبت به خالق عالم هستی، صحبت کند. در واقع در هریک از این کتابها، ما به صورت شخصی بی طرف و علاقه‌مند به شناخت بینش‌ها و باورهای ملل دیگر، عمل می‌کنیم. مترجم فرانسوی این کتاب به دلیل مسیحی بودنش و من به عنوان مترجمی مسلمان و متعهد، سعی کرده‌ایم عقاید و افکار ملل خاور دور را به خوانندگان عزیز، معرفی کنیم. در واقع من تنها به عنوان واسطه‌ای بی طرف و غیر شخصی که عاری از تعصب و تبعیض است، فقط قصد دارم شما را با یک سری اندیشه‌های

جالب و خارق‌العاده آشنا سازم و بیشتر درباره کرامات استادان شریف و بزرگوار خاور دور سخن بگویم تا آن‌که تبلیغی برای این عقاید انجام دهم. نکته مهمی که میل دارم روی آن پافشاری کنم این است که انسانهای سراسر عالم، هرکدام به نحوی، خدای عالم را پرستش می‌کنند. گروهی با نوای ارگ در کلیساهای سربرافراشته تا آسمان، گروهی در معابد زیبایی که با رایحه عود و اسفند و انواع تزئینات مجلل، مزین است، گروهی در خلوت دل، گروهی در مساجد باشکوه و پرابهتی که از آخرین و کاملترین دین سخن می‌گویند، گروهی با گوشه‌نشینی، گروهی با تبلیغ دین و سفر به کشورهای دورافتاده، گروهی با گزینش سخت‌ترین راهها و انواع محرومیتها، گروهی با اغماض و گشاده‌رویی، و بالاخره گروهی با خواندن انواع ترانه‌های جاز به ملوح و ستایش خداوند مشغولند. نیت اصلی من این است که به خوانندگان عزیز بگویم: ممکن است خدا در شکل و ماهیت و صفاتش برای هر ملتی، به گونه‌ای متفاوت باشد، اما به هر حال ما انسانها، همه امیدواریم بتوانیم آن اندازه صفات بی‌نقص در خود پرورش دهیم که بتوانیم مانند نویسنده صد سال پیش این کتاب، با خداوند عالم و اولیاء خدا همنشین شده و زودتر به نور الهی نزدیک، و با آن یکی شویم. من فقط قصد دارم با این ترجمه، از حضور گروهی انسانهای مافوق طبیعی صحبت کنم که در قلب سرزمینهای هندوستان و تبت و بوتان و حتی دروازه‌های چین حضور دارند و با کرامات خود، زندگی را برای بسیاری از مردم آن نواحی سهل کرده‌اند و هیچ سعی و کوششی در شناساندن خود نداشته و ندارند. چه درس تواضعی بهتر از این؟

نمی‌دانم چرا در سرزمین هزار مذهب هندوستان، معجزات و کرامات اولیاء خدا تا این اندازه شدید و مکرر به وقوع می‌پیوندد؟ نمی‌دانم چرا در کشوری که از فقر و تنگدستی توان پیشرفت ندارد، ایمان و تقوی تا آن

اندازه زیاد است که کرامات این اشخاص بزرگوار با چنین سهولتی تحقق می‌یابد؟ در این کتاب، از استادانی سخن گفته شده است که پیامشان به دو چیز خلاصه می‌شود: «خود را بشناس، آنگاه همنشین خدا باش.» در این کتاب، فقط از نحوه شناخت خدا، با انواع نمونه‌ها، صحبت شده است و هرچند با بسیاری از مبانی و اصول آیین اسلام مسیحیت و بودیسم فرق دارد و بسیاری افکار و اندیشه‌های جدید و نو به خواننده‌ها عرضه می‌کند، لیکن در نهایت به این نتیجه می‌رسیم که این اشخاص نیز فقط قصد رسیدن سریعتر به قلمرو الهی را دارند و بس. و من به عنوان مترجم، خوشحالم از این که می‌توانم این سفرنامه جالب و خارج از معمول را به شما تقدیم کنم و بر اطلاعات عمومی شما در زمینه استادان و مدرسانی که در هندوستان صد سال پیش می‌زیسته‌اند (و مطمئناً هنوز هم زنده‌اند) اندکی بیفزایم. به عقیده من، پس از مطالعه این کتاب، انسان دچار شور و شوقی وجدآمیز می‌گردد و دوست دارد هرچه سریعتر به سراغ عبادت و دعا و نماز و راز و نیاز با خدا برود و زودتر رابطه‌اش را با ذات الهی مستحکم‌تر کند تا از برکات و الطاف خدای همیشه مهربان و همیشه توبه‌پذیر بهره‌مند شود. در مورد آن دسته‌ای هم که مدتی است رابطه‌شان را با خدا قطع کرده‌اند، این کتاب می‌تواند محرکی مثبت در جهت برقراری مجدد ارتباط با خدا باشد. خدایی که پس از مطالعه این کتاب، پی می‌بریم چقدر مهربان، بخشنده و باگذشت است.

بسیاری از قسمت‌های این کتاب به گونه‌ای نوشته شده است که به سختی قابل درک برای خوانندگان تا به حال ناآشنا با این گونه کتابهای عرفانی / روحانی اروپایی اوایل قرن حاضر می‌باشد. امکان این هست که خواننده، در بعضی از فصلهای کتاب، تا چند صفحه مطالعه کند بدون آن که منظور اصلی نویسنده را دریابد. در واقع این مسئله نباید نگران‌کننده باشد، زیرا

به نظر من در هر کجا که دل و جان شما از این نوشته‌ها لذت برد، همان مقدار کافی است که احساس رضایت کنید و در جایی که راوی به توضیح اصولی فلسفی و اندکی دشوار مشغول است، و برای شما شاید حتی اندکی مرموز و ناآشنا به نظر برسد، به صفحات بعدی بروید. ضمیر ناخودآگاه شما هر زمان که لازم بداند، مفاهیم این توضیحات فلسفی را به موقع در خواهد یافت و لزومی نخواهد داشت که شما ذهنتان را خسته و کسل کنید. من شک ندارم که شما برای بار دوم و سوم نیز این کتاب را مطالعه خواهید کرد و هر بار، درک و التفاتان ژرفتر و بهتر، و قوه انتقال و درک مفهوم این مفاهیم و پیام‌ها در ذهنتان، قویتر می‌شود.

من تا آن جا که امکان داشته است، سعی کردم متن را دقیقاً بنا به اظهارات خود نویسنده ترجمه کنم و از سبک و شیوه نسبتاً بی طرفانه و «خشک» و کلاسیک او پیروی کرده‌ام. چنانچه کمبود یا نقائصی در متن وجود دارد، این نقص از خود من است که از متن اصلی و باید پوشش عمیق مرا بپذیرید. یکی دیگر از نکات لازم به توضیح این است که نویسنده کتاب، «اسپالدینگ»، توضیحات دقیقی از مسیر سفرشان و یا نقاطی که در آن جا حضور داشته‌اند، ارائه نمی‌دهد و اصولاً از هدف اصلی این سفر اکتشافی چیز زیادی بیان نمی‌کند. این امر نیز ممکن است سفرنامه او را تا اندازه‌ای مرموز کند و این فکر را در ذهن خواننده عزیز بیدار نماید که شاید تمام این نوشته‌ها هیچ چیز مگر زاینده خیال خود او نیست. اما به نظر من، او فقط به این دلیل از گفتن جزئیات دقیق سرباز زده است که خواننده‌هایش، هرگز از محل سکونت این استادان باخبر نشوند تا مبادا باعث مزاحمت برای آنان شوند؛ در ضمن او فقط قصد داشته از اندیشه‌های فلسفی این استادان سخن بگوید، و به عقیده او، ذکر نام شهرها و مناطق و مسیر مسافرتشان کاملاً فاقد اهمیت بوده است. او فقط

می‌خواسته پیام استادان را به هموطنانش بشناساند و بس. همچنین با سبکی غیر شخصی، به خواننده بفهماند که این وقایع به هیچ وجه خیالی و نادرست نیستند و به راستی به وقوع پیوسته‌اند. به همین دلیل نشر او از حالتی مستند و «گزارش گونه» برخوردار است.

بد نیست در پایان، جمله‌ای از زیان انسانی دوست داشتنی از همان سرزمین هندوستان بیان کنم «گاندی» پاک سرشت گفته است: «مذاهب دنیا مانند جاذبه‌های گوناگونی هستند که همه، به یک مقصد نهایی ختم می‌شوند. چه اشکالی دارد که هریک از ما، از یک مسیر متفاوت برود؟ اصل این است که به یک مقصد واحد و مشترک برسیم. زندگی عاری از مذهب، یک زندگی بی‌اصل و اساس است؛ و زندگی عاری از اصل و اساس، مانند قایقی است که سکان نداشته باشد.»

امیدوارم پس از مطالعه این کتاب نسبت به یکدیگر مهربانتر باشیم و قدر هم را بدانیم. آرزو دارم از این کتاب لذت ببرید و دست کم نکات مثبت آن را به خاطر بسپارید.

سالروز خجسته میلاد حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله علیها

۲۳ آبان ۱۳۷۴

بسم الله الرحمن الرحيم

باری دیگر، پس از چهارده سال، به شما خواننده عزیز و مهربان سلام عرض می‌کنم و خوشوقتم از این که کتاب ناب و پاک و زیبا، همچنان خوانندگان بی‌شماری در سرزمین عزیزمان ایران، دارد...! از ناشر محترم، سرکار خانم یاسنین عزیز خواهش کردم تا چند کلمه‌ای برای خوشامدگویی به شما خواننده‌ای که تاکنون این کتاب را مطالعه نفرموده‌اید بیان کنم، و سپس شما را با مطالب شگفتی‌آور و بی‌نهایت حقیقی و امیدوارکننده این کتاب تنها گذارم. باری دیگر، به مانند بار نخست، در دومین روز از ماه آبان به نوشتن مطالبی برای این کتاب می‌پردازم و از کارهای سرنوشت و بازی‌های آن، کماکان مسحور و مبهورم... خداوند را شاکرم که این توفیق را به من داد تا در طول این چهارده سال، بکوشم تا مطالب تازه و جدیدی در قالب کتاب‌های معنوی و ماورای «طبیعی» به خوانندگان وفادار و دوست‌داشتنی‌ام تقدیم دارم.

در دهه هفتاد شمسی، هنوز بسیاری از مطالب جالبی که مربوط به «عصر نو» یا همان «نیویج» می‌باشد، آن‌طور که باید و شاید، مورد اطلاع و آگاهی خوانندگان عزیز فارسی زبان قرار نگرفته بود، و تنها شمار بسیار اندکی از ما ایرانیان با انواع مباحث جالب مربوط به خداوند عالم هستی و این کره خاکی ما و نیز مکانی که می‌باید بنا به وعده خداوند،

همگی، روزی به سوی آن پرکشیم، آشنایی داشتیم...

یکی از آن کتاب‌ها، به غیر از «کمدی الهی» دانسته عزیز و «بهشت گمشده» میلتن شریف و مجموعه چند جلدی «در آغوش نور»، همین اثری است که در حال حاضر در دست شما خواننده عزیز است... هنوز که هنوز است، ایرانیانی مهربان و کتابخوان، از چهار گوشه عالم هستی، با نامه یا تماس‌های تلفنی یا از طریق آشنایان و دوستان خود، مرا با محبت خالصانه و صادقانه خود، غرق در خجلت و شادمانی می‌سازند و از این کتاب به نیکویی یاد می‌کنند، و به مانند همیشه، هزار و یک سؤال از من دارند که خود من نیز (صد افسوس...) پاسخی برای آن‌ها ندارم.

شاید همین موجب گردید که در طول این سال‌های اخیر، بیش از پیش به کشورهای آسیای دور سفر کنم و از تمدن و فرهنگ‌های بسیار غنی و بسیار زیبا و هم‌زمان بسیار لطیف این سرزمین‌های دوردست، آگاهی و اطلاعات بیش‌تری به دست آورم...

از طریق ترجمه این کتاب اعجاز‌آمیز بود که به ترجمه مجموعه هشت جلدی «در آغوش نور» و مجموعه پنج جلدی «دعا، دریچه‌ای به سوی ماوراء» و مجموعه سه جلدی «جنگجوی صلح‌جو» «سفر مقدس» و «قوانین روحانی» و برخی کتب باستانی مربوط به چین و هند و تبت پرداختم... با این کتاب، چراغ سبزی از سوی خداوند مهربان که «یکی است و هیچ شریکی ندارد...»، مشاهده کردم که این توفیق را، در شکل و قالب «مجوزی معنوی و دینی»، برای بیش‌تر آشنا ساختن مردم عزیز ایران با انواع فرهنگ‌ها و ادیان، به من اهداء می‌کرد. با این کتاب بود که کوشیدم مردم را بیش از پیش دوست بدارم و در قالب کتاب‌هایی که ترجمه می‌کردم، دیگران را به‌اذن الهی، به پیش دوست داشتن یکدیگر و مهرورزی به یکدیگر و احسان کردن به هم‌دیگر تشویق و دعوت کنم. با

این کتاب بود که آموختم از بسیاری چیزها، و اهمه‌ای به دل راه ندهم و از تنهایی بشر، در برابر سرنوشت عظیم و طولانی و ابدی‌اش به وحشت نیفتم. با این کتاب بود که با انواع نکات ماورای طبیعی آشنایی یافتم. اما بسیار مهم‌تر از همه: با این کتاب بود که آموختم خود را اندکی بیشتر بشناسم، تا بتوانم تو و او و ما را بهتر بشناسم. با این کتاب بود که آموختم عالم هستی را بیش از پیش بشناسم تا بیش از پیش به او عشق بورزم. نه برای همیشه ماندن در آن، و نه برای چنگ انداختن به آن. بلکه برای آن که بار سفر آدمی برای عالم آخرت، سبک‌تر و سبک‌تر و باز هم سبک‌تر شود، به گونه‌ای که در نهایت امر، در «این‌جا» بودن نیز به مانند در «آن‌جا» بودن شود...

و این که آدمی، به هیچ چیز این عالم پایبند و آویخته نگردد، مگر به ریسمان مهریانی و توبه‌پذیری و عشق بی‌پایان خدای همه عوالم و نیز تمام پیامبران و مردان صالحی که برای هدایت و راهنمایی ما انسان‌ها، بر روی زمین فرستاده است...! با این کتاب، آموختم منی که در این جا هستم، با آن که در شمال و آن که در جنوب و آن که در شرق و آن که در غرب حضور دارند، هیچ چیز مگر مایی واحد و یگانه نیستیم؛ و این که همه انسان‌ها، در پیشگاه الهی برابرند و قابل بخشوده شدن‌اند...

امیدوارم که هرگز امیدتان را در برابر حضور الهی از دست ندهید و همواره در هر شرایطی، بکوشید قلباً سعادتمند باشید و بیش‌تر با قلبِ مهربانِ خود بیندیشید، تا با ذهن خشک موجوداتی که صرفاً انسان‌نما هستند. آرزوی سلامت و سعادت و توفیق معنوی شما را از خداوند همواره مهربان و مهرگستر خواستارم! در بهار ۱۳۸۸ از این نویسنده شریف و عزیز، کتابی دیگر ترجمه کرده‌ام با نام «واپسین گفتار» که امیدوارم عنایت فرموده و حتماً با همین لطف و مهریانی همیشگی‌تان، به مطالعه آن

نیز اقدام ورزید، زیرا آن نیز کتابی خارج از معمول است. در پایان،
همچنان اخلاص و بندگی و عشق بی‌پایان خود را به حضرت
حجت‌بن‌الحسن عسکری علیه‌السلام اعلام می‌دارم...

با التماس دعا، فریده مهدوی دامغانی

۲ آبان ۱۳۸۸ - ۲۴ اکتبر ۲۰۰۹

به نام خدا

این کتاب در اوایل قرن حاضر به رشته تحریر درآمده است. کتابی که به نظر بعضی ها همچون کتابی تخیلی جلوه کرده، اما به مناسبت پیشرفتهای معنوی و عرفانی لازم برای اجتناب از درهم ریخته شدن تمدن مادی گرای ما به چاپ رسیده. خوشبختانه از آن زمان به بعد، اذهان تکامل یافته مردم آن قدر آگاه شده است تا این کتاب را جدی بگیرند.

«معبد سکوت» اولین بار توسط یک پلر تکبیسین هوشمند به نام ژاک وایس به زبان فرانسه ترجمه شد. لیکن او از نام مستعار لویی کُلْمِبِل استفاده کرد. این کتاب در بین خوانندگان مشتاق به پیشرفت در راه طریقت و در مسیری که علم و مذهب را یکی می ساخت از شهرتی بسیار فراوان برخوردار شد. به دلیل اهمیت این کتاب، ما با افتخار تمام چاپ جدیدی از آن را به شما ارائه می دهیم تا به درخواست بسیاری از محققان و پویندگان عرفانی پاسخ داده باشیم.

هنگامی که به آخرین صفحه «معبد سکوت» برسید و چنانچه مایل باشید معماهای ارائه شده برای تفکرات و اندیشه های درونیتان را عمق بیشتری بدهید، مترجم این کتاب^۱ به خود اجازه می دهد توصیه مطالعة کتابی دیگر را به خواننده عزیز بکند. نام کتاب «عالم اوراسینا» می باشد.

۱. منظور مترجم فرانسوی این کتاب، نه مترجم فارسی آن.

این کتاب به ساکنان اوراسینا (که همان سیاره زمین خودمان است) دانش و اطلاعاتی لازم از عالم هستی و سیارات بیشماری که همه از نعمت «حیات» برخوردارند اعطاء می‌کند.

شما قادر خواهید بود پاسخی معتبر و قابل قبول برای مشکل بزرگ بشریت پیدا کنید؛ به چه دلیل ما در سیاره زمین حضور داریم و سرنوشت ما چیست؟...

ناشر

آغاز: ۱۹ شهریور ۷۴

۱۰ سپتامبر ۹۵

www.ketab.ir

مقدمه مترجم فرانسوی برای هشتمین تجدید چاپ این کتاب در فرانسه

در سال ۱۹۲۸، هنگامی که آقای پل دوپویی^۱ مدیر روزنامه «لوپتی پاریزین»^۲ بود، نسخه‌ای از زبان اصلی کتاب «زندگی استادان» را به من هدیه داد. این کتاب چنان مرا شیفته خود ساخت که در طی سه روزی که مطالعه اولیه این کتاب به پایان رسید من نه آرام داشتم و نه قرار. نه خبری از خورد و خوراک بود، نه از خواب و استراحت من بعد از آن تصمیم گرفتم نامه‌ای به نویسنده کتاب بنویسم. من نامه را به کتابخانه ناشران وی ارسال کردم اما هرگز هیچ پاسخی دریافت نکردم و با وجود تلاشهای دوستان آمریکایی‌ام در طی سالیان دراز، هرگز موفق نشدم ارتباطی با او برقرار سازم.

من در سال ۱۹۳۷ این کتاب را ترجمه کردم و در حدود دوازده نسخه تایپ شده از آن را بین دوستان و آشنایان پخش کردم. من با این کار، به‌خوبی می‌دانستم که خوانندگان فرانسوی را جلب خواهم کرد و آن‌ها نیز استقبال گرم از آن خواهند نمود. از آن‌جا که می‌دانستم فرانسویها به مطالعه چنین کتابی به شدت نیازمند هستند، تصمیم گرفتم در سال ۱۹۴۶ این کتاب را رسماً به چاپ رسانده و منتشر کنم. البته این کار را

1. Paul Dupuy.

2. Le Parisien.

بدون اجازه نویسنده کتاب: «اسپالدینگ» انجام دادم، و به خود می‌گفتم که تنها خطر موجود این خواهد بود که من ناچار خواهم شد حق نویسندگی او را پرداخت کنم. کاری که حاضر بودم از جان و دل انجام دهم.

یک سال بعد، در سال ۱۹۴۷ پس از نوزده سال صبر و حوصله، روزی در اتاق کارم در شهر پاریس نشسته بودم که ناگهان صدایی از عالم غیب به من خبر داد چنانچه بدون اتلاف وقت عازم ایالات متحد آمریکا شوم، می‌توانم با اسپالدینگ ملاقات کنم و چنانچه به این سفر نمی‌رفتم، امکان دیدار با این مرد بزرگ برای همیشه از دستم می‌رفت و تا آخر عمر، دیگر چنین موقعیتی برایم پیش نمی‌آمد. این صدا، سه روز پی‌درپی، در یک ساعت مشخص برایم این پیام را تکرار کرد و این کار را با چنان تحکم و اراده‌ای انجام داد که سرانجام متقاعد شدم این صدا به راستی از عالم غیب و از نیرویی مافوق بشری است، در آن هنگام بود که به بزرگترین اقدام زندگی‌ام مبادرت ورزیده و با ایمانی راسخ، با نخستین هواپیمایی که در دسترس بود، راهی سفر شدم.

قرار نبود ناامید از این سفر برگردم. یک سری وقایع و اتفاقات «جالب» و خوش‌یمن برایم رخ داد و باعث شد تا من در شهر نیویورک با اسپالدینگ ملاقات کنم و او را به دوستان بی‌ایمانم معرفی نمایم و یک هفته بسیار مطبوع و دلپذیر را در کنار او سپری کنم. او ترجمه فرانسوی کتابش را که به وسیله من صورت گرفته بود، تأیید کرد و تنها یک شرط الزامی برای اجازه چاپ آن قایل شد. او خواهش کرد به تمام اشخاصی که درباره این کتاب برایم نامه نوشته یا خواهند نوشت، پاسخ کتبی داده و جواب سؤالات آنان را بدهم و با هر شخصی که به راستی به مطالب این کتاب علاقمند است، ملاقات کنم و سعی در حل مشکلات و ارائه جواب

به سؤالات بی پاسخ آنان کنم.

از آن زمان به بعد، این کتاب چهار بار تجدید چاپ شد و نامه‌های زیادی به محل زندگی ام سرازیر شدند. یکی از سئوالاتی که اغلب به وسیله خوانندگان علاقمند این کتاب پرسیده می شد این بود: «آیا این کتاب تخیلی است یا آن که به راستی نقل قولی از یک سفر حقیقی و واقعی است؟» اسپالدینگ همیشه با قاطعیت به این سؤال چنین پاسخ می داد: «باید هر شخصی که این کتاب را می خواند، آن مقدار چیزی را از آن «بگیرد» که برایش لازم و مفید است و تا بدانجا اعتقاد و ایمان بیاورد که با سطح تکامل و آگاهی باطنی اش مطابقت و مناسبت داشته باشد.»

از آن جا که حرفه من مهندسی است و عادت به بازرسی «واقعیت» وقایع و داده های ارائه شده دارم، (بویژه در ارتباط با افکار و فرایافتهای نوین) تصمیم گرفتم این موضوع را عمیقاً مورد بررسی قرار دهم. این کار از سه طریق ممکن و مقدور بود؛ به دست آوردن مدرکی مادی و واقعی، به دست آوردن مدرکی از سوی شاهدان عینی و بالاخره به دست آوردن مدرکی از سوی ذهن و اندیشه.

من در مقدمه چهارمین تجدید چاپ این کتاب، از اهمیت اصلی مدرکی از سوی ذهن و عالم اندیشه صحبت کردم. تا آن جا که به من مربوط است، باید بگویم پاسخی که از این تحقیقات به دست آوردم این واقعیت را ثابت می کند که هر سه راه ممکن برای به تثبیت رساندن واقعیت گفته های این کتاب، به نفع راستی و صداقت راوی داستان شهادت می دهند.

با این وجود، کم کم، شک و تردید در ذهن من نیز راه یافت. روی هم رفته من هیچ گونه مدرک ملموسی در دسترس نداشتم. هیچ چیز مگر وجود شبکه ای از اشخاصی که یکی از آنان مرا به سمت اسپالدینگ

دست نیافتنی هدایت و راهنمایی کرده بود. و اما در مورد مدرکی که از سوی شاهدان عینی باشد، با هیچ شخصی روبه‌رو نشده بودم زیرا اسپالدینگ تأکید داشت از تأیید رسمی صداقت و راستی گفته‌هایش در کتاب، جلوگیری کند. او به‌من گفته بود که چنانچه راهی هندوستان می‌شدم، ردهای عبور او را نزد «استادی» که در کوهستانهای نزدیک بندر کوکانادا^۱ در خلیج بنگال مقیم است خواهم یافت.

«زندگی استادان» از چنان اهمیتی در ذهن من برخوردار شده بود که تصمیم گرفتم به‌محل وقوع حوادث داخل کتاب رفته، و از نزدیک گفته‌های اسپالدینگ را کنترل کرده و برآن مهر تأیید بزنم. باز هم ده سال طول کشید تا چنین امکانی برایم فراهم شود و این نقشه را به‌مرحله اجرا درآورم. یعنی دقیقاً بیست و نه سال پس از تاریخ اولین مطالعه من و آشنایی‌ام با این کتاب جالب و سحرآمیز. روزی در پاریس، با مردی فرانسوی از هموطنانم که نسبتاً سالخورده بود مشغول صرف ناهار بودم. او گفت که در هندوستان ساکن بوده و منطقه کوکانادا را به‌خوبی می‌شناسد و در آن مکان، با «استادان» بزرگی ملاقات کرده، و این که چنانچه من نیز به آن‌جا می‌رفتم، مردی سفیدپوش به‌استقبال خواهد آمد و راهنمای من خواهد شد. او گفت نام این مرد «ژست»^۲ خواهد بود. یعنی دقیقاً یکی از استادانی که در این کتاب از او نام برده شده است.

چند ماه بعد، در اواخر سال ۱۹۵۷، تصمیم گرفتم دست به‌ماجرای زده و به‌مدت دو ماه دست از کارهای معمول زندگی‌ام برداشته و راهی سفر شوم. من درست مانند توریستی گمنام، به‌آژانس مسافرتی «کوک» رفتم و بلیتی خریدم و سفرم را به‌گونه‌ای تنظیم کردم که اولین مقصدم «بمبئی» باشد و پس از گردش و سیاحتی کامل در سرزمین

1. Cocanada.

2. Jast.

هندوستان، دوباره باید از «بمبئی» به فرانسه مراجعت می‌کردم. در طول این سفر، قرار بود از کوه‌های هیمالیا و منطقهٔ کوکانادا نیز دیدن می‌کردم. در حدود ده روز پس از ورودم به این شبه قاره، در جایی که مطلقاً با هیچکس آشنایی نداشتیم، این اقبال روشن به من روی آورد که با کمک یک سری وقایع «تصادفی» و توضیح‌ناپذیر، با تنی چند از استادان «یوگی»^۱ بسیار بزرگ و مشهور ملاقات کنم. من تازه پی می‌بردم که شبکه‌ای از ماهیتهای نامرئی در صدد راهنمایی و هدایت من به مقصد بودند. من نیز کوچکترین اراده‌ای از خود نشان نمی‌دادم و اجازه می‌دادم که در مسیر وقایع قرار گرفته و تنها به این اکتفا می‌کردم که تا حد امکان تمامی علایم و نشانه‌های غیبی را درک کرده و آن‌ها را دنبال کنم. برای نمونه، من چنان خوش اقبال بودم که اجازه یافتم به حضور همدست و همکار اصلی دالای لاما، در معبدی شرفیاب شوم که اجازهٔ ورود به آن‌جا در پاسپورتم، وجود نداشت. من ضمناً اجازه یافتم به حضور یکی از چهار پاپ مقیم هندوستان شرفیاب شوم. شخصی که با نام «سانکاراچاریا»^۲ از ایالت «کانچی»^۳ معروف بود. شخصیتی که قبل از ترک خاک وطنم، از وجود او کاملاً بی‌اطلاع بودم. و اما در مورد کوکانادا باید اعتراف کنم که درست یک ساعت پس از ورودم به آن مکان، مردی سفیدپوش به استقبال آمد و در طول یک هفته‌ای که در آن‌جا حضور داشتم، وقش را کاملاً در اختیار من نهاد و به من پرداخت. هربار که از او می‌پرسیدم چه شخصی او را به سمت من هدایت کرده بود، او تنها پاسخ می‌داد: «طبعاً خداوند» و من هرگز موفق نشدم پاسخی دیگر از این شخص عزیز دریافت کنم. شخصی که در پاریس، او را با نام «رُست» به من معرفی کرده بودند بهترین موجود

۱. Yogis یعنی مَرَبّی - استاد. - م -

2. Sankara Charia.

3. Kanchi.

بشری بود که تا به حال به من امکان داده شده بود با او ملاقات کرده و از خصوصیات اخلاقی دلپذیر و دوست داشتنی و زیبای او بهره‌مند شوم. موجودی که در کره خاکی مان همتا نداشته و ندارد.

او که خود را با نام «کروپا رائو»^۱ معرفی کرد، مرا به کوههایی که در آن حوالی واقع شده بود، راهنمایی کرد و نیز مرا نزد استادی عظیم‌الشان که رئیس یک «آشرم»^۲ یا معبد بزرگ بود، هدایت کرد.

این استاد ارجمند با رفتاری بسیار دوستانه از من استقبال کرد و از من پرسید که آیا حاضر هستم که ده روز یا ده سال نزد او بمانم تا آموزش تعالی بخشیدن به ذهن و اندیشه بشریم را فراگیرم و به عالم دلپذیر «سامادی»^۳ وارد شوم. اما متأسفانه ناچار شدم به او پاسخ دهم که یک تاکسی در کنار در صومعه انتظارم را می‌کشد تا مرا به نقاط دیگر آن جا ببرد و این که هیچ وسیله یا چمدانی با خود همراه نداشتم و بالاخره آن که وظایف خانوادگی و حرفه‌ای ام مرا مجبور می‌کردند که به زودی به وطنم فرانسه مراجعت کنم. با این وجود دعوت و مهمان‌نوازی این استاد بزرگ

1. Krupa Rao.

۲. Ashram یا Ashrama به معنای مکانی که استادی با مریدش یا مریدانش در آن سکونت دارد. معمولاً جایی مانند یک صومعه یا دیر است. لغت اشرم ضمناً به عنوان چهار مرحله اصلی زندگی در کره زمین تقسیم‌بندی شده است. این مراحل عبارتند از: ۱- دانشجوی مجزود ۲- شخصی متأهل که الزاماً نباید دانشجوی باشد. ۳- عزلت نشینی و عبادت و تفکر ۴- زندگی صومعه‌نشینی و سراسر آکنده از عبادت و تقوی و تفکرات باطنی. - م -

۳. Samadhi حالتی ذهنی که بسیار ویژه و مخصوص است. شخص بیش از اندازه طبیعی، از «واقعیت» آگاه است در بعضی از مراحل، هنگامی که شخصی در این کار پیشرفت کرده باشد، به نوعی حالت «ما فوق آگاهی» می‌رسد و موفق به درک بسیاری از واقعیت‌های الهی می‌گردد. واقعیت‌های که ثابت کردن آن‌ها ممکن نیست ولیکن خود شخص به خوبی مستحضر است که حقیقت دارند. در واقع این حالت نوعی دسترسی به ارشاد و نور الهی است. - م -

را پذیرفتم و تا صبح روز بعد آن جا ماندم. یعنی تا روز اول ژانویه ۱۹۵۸. من در زیر سقف خانه او روز و شبی بسیار دلپذیر را سپری کردم. او با اسپالدینگ آشنا بود و مدارکی نشانم داد که دال بر عبور او از آن منطقه در سال ۱۹۳۵ بود.

مقدمه فعلی، تنها برای این نوشته شده است تا کمکی به خواننده عزیز این کتاب باشد تا بتواند به نقطه نظری جدی و مثبت در مورد صحت گفتار نویسنده کتاب حاضر برسد. من به هیچ عنوان قصد ندارم شرحی دقیق از سفرم به خواننده ارائه دهم. ضمناً میل دارم در این جا اعلام کنم که خود من هرگز موفق به دیدن اشخاصی نشدم که در برابر دیدگانم ظاهر و یا غایب می شدند. با این وجود، من از صمیم قلب و باطناً مطمئنم که چنین پدیده‌هایی ممکن و قابل اجراست. در سنن گذشته ما نیز، از چنین پدیده‌هایی به کرات سخن گفته شده است. برای نمونه می‌توان از ظاهر شدن فرشته مقرب درگاه الهی، حضرت جبرئیل نام برد که در برابر حضرت مریم مقدس، مادر حضرت عیسی مسیح قابل رؤیت شد و خبر از تولد رسولی جدید به آن بانوی مقدس داد. همین‌طور از ظاهر شدن همان فرشته در برابر دیدگان الیزابت، مادر یوحنا تعمیددهنده. می‌توان از فرشتگانی نام برد که سنگ درب ورودی غاری را که پیکر مطهر حضرت مسیح در آن قرار داشت بستند و دوباره با شیوه‌ای فوق طبیعی، آن را گشودند. می‌توان از فرشتگانی نام برد که به گونه‌ای سحرآمیز درهای زندان حواریان حضرت مسیح، «پطرس و پولس»^۱ را گشودند و بالاخره می‌توان از صداهایی غیبی صحبت کرد که به گوش حضرت عیسی مسیح یا ناجی کشور فرانسه «ژان دارک»^۲ رسید.

1. St Pierr. St Paul.

۲. Jeanne D' arc دختری چوپان که در قرن پانزدهم میلادی، و در طول جنگهای چند

این امکان بسیار وجود دارد که چنین صحنه‌هایی در برابر دیدگان اسپالدینگ نیز به‌وقوع پیوسته باشد آن هم از سوی موجوداتی که قادر بودند بینش باطنی او را تا بدانجا عمیق و وارسته سازند که به‌بعدی بالا و هم سطح طبقهٔ سماوی برسد. یا آن‌که موفق شدند اسپالدینگ را به‌جهانی سحرآمیز و مجذوب‌کننده وارد کنند و یا قادر شدند رؤیاها و توهمات در ذهن او پدید آورند و یا حتی در کمال سادگی به‌این اکتفا کردند که داستانهایی را نقل کنند که او فقط آن‌ها را می‌نوشته و از گفته‌های آنان یادداشت برمی‌داشته است. شاید هم به‌وسیلهٔ شیوه‌هایی دیگر و ناشناخته در جهت مطلع ساختن او، دست به اقداماتی زدند. مسافرت من به هندوستان، در رابطه با بدست آوردن مدرکی از سوی شاهدان عینی، منجر شد تا تهیلست و عاری از مدارک ملموس به‌وطن بازگردم. و تنها این اطمینان را به‌من داد که در این عالم، سلسله مراتبی اساسی و مهم از شخصیت‌ها و ماهیتهایی نامرئی وجود دارد که همهٔ آنان به‌یک مرکز و هستهٔ اصلی وابسته و متصل هستند. ماهیتهایی که قادرند موجودی فانی و بی‌قابلیت همچون مرا، از میان مشکلات متعدد و متفاوت عبور داده و راهنمایی کنند. مشکلاتی چنان سخت و دشوار که امکان نابودی من و یا حتی دست‌کم از بین رفتن سلامتی‌ام را بارها پیش آورده بود. در بسیاری از مناطق و دهکده‌ها، ورود من «از پیش» اطلاع داده شده بود، و در دو نقطهٔ دیگر که فاصله‌شان از هم بیش از دو هزار و پانصد کیلومتر بود، میزبانان من، مرا با یک نام واحد: نارایانا^۱ نامگذاری مجدد کردند بدون

← سالة فرانسه با انگستان موفق شد انگلیسها را از خاک فرانسه بیرون کند. متأسفانه خودش اسیر جنگی آنان شد و زنده زنده در آتش سوخت. - م -

1. Narayana.

آن‌که کوچکترین ارتباط مادی و ملموسی میان آن دو وجود داشته باشد. دست کم تا آن‌جا که من اطلاع داشتم.

این نام به این معنا است: «کسی که سعی دارد به بالاترین نقطه برسد». و این درست همان کاری است که من سعی کردم با معرفی این کتاب به خوانندگان عزیز فرانسوی‌ام انجام دهم. امید است از صفحات بعدی کمال لذت را ببرید.

«لویی کولومیل»

مترجم فرانسوی این کتاب